

سورنوم دایم یک در چشم ز خیر کند
کز بر دین زخم حرفی بسیرم زند

خفته زخم شکر در لب شکر افکند
وز زمر کاشک سخن کویم بمن ترا فکند

کجا نوید آیم از در تا تیر بر کرد
بجان سخی چنان زان قالی بی هم بر کرد
نمیساند نفاقل روی دل ناز خندان
بد لبا زخمی آیم چنان از خاکسار ما
کوارت هست زبون صورتخانه مرام
ملک نوبین بد کس را که آفت بر ما کند
بهر سوزنی و فکند

ندارد بر قفار و کمر سر این تیر بر کرد
که رنگ خون من پیش از دم کیم بر کرد
که رو خاتم نفاش در تصویر بر کرد
که سید رفتن ام از روی غیر بر کرد
که نامه از روی سوسیت زنج تصویر بر کرد
براه رفتن خود از بد کس بر کرد
سوکنت دایم تیرای
رفت تیرم در بر کرد

دلم تیر و در زخوه
درین باخ و دروین خلعت نشویم با
به بنرم وصل جانانی که برکت نوا باشد
نشستن میکند عور راه ناتوانان را
بهر دور با جو دایم ز بهلو بهنراحت
ندان معرفت باشد سماج بر با خرفا
زینت تیره سوی ما نظر دار بدو با خیر
فضا کویس فرود کرد از جو کویس
نه بیند نازک اندام مرا کس از لطف آفتاب

چو آفتاب کس از لطف تو می صفا
دور کی جو کس از لطف تو می صفا
قدم برداشتن است بلند راه ما
نه نان آسپا با تیر ز آب آسپا باشد
رسید نهایی راجوش خم از آسپا
چو مصلی سرم در روی من چشم آسپا
نظر با جو کس از لطف تو می صفا
بیک جا هست خیمه ای نمیدم کجا باشد

قبایند

قلم باشد دست جاده صد کاروان
بوی این در آستین فیض سعادت کشتار
بود آرایش از خنده کاوشت مجتهد
ز بس امشب ز قهرا کردم از دهن نکار
در آن کسور که هر کس دامن طلب داد
بود سهد هم کرمه تلخ بی جانی
بهر بر آزه او را کی کسرت بر نه وحدت
بقوت دالت مردم زمان نطقه دارم
ز من سوکت کردیدیم
پیر به نهایی رنگ من عبا

هر یک مستان تو آواز دریا بپند
چو بر داری ز عالم دست خود با آسپا
کلی با این رخ خوابیده از نقش عالم
سواد سطر و دوش ز رنگ خندان
مرا از زنج بر رویه محراب دهان
لب ز حشرت کزین خفته و زندان
نیشانی بیکدیگر جوید بوریا بپند
ز کلمه بیگانه حرف آسپا بپند
اسمای طپیدنها
آسپا باشد

کس از تیرش رو کند لای صفا کرد
سب و حسرت از جو کس نراکت بر یاد
شهادت نام ما قاصد دیگر می خواهد
چرخ کار و آسپا هر دور و تیر
دل جو کس از لطف تو می صفا
نوی یادی از خوه آگاه کن بر با خفت
کجا از بنجو دها من این بد خو خرد
هر جا بچن از لطف تو می صفا
بهر جا بروی ز قامت نظاره میسازد

چو آه از راه چشم آید بر تو نظر کرد
نه از اردن کلام جوید بسو دیده بر کرد
بر و مکتوب ما را چو دم شمع نور کرد
غم غریب نوار دایم آسپا کرد
که دود آه چو کرد در دهان جوید
که حرف آسپا نتوان ز بهر کویس کرد
ز من کرد خیر روی ز خوه خرد کرد
سواد سطر آسپا هو جلقه بر در کرد
سرای تیر از بس نکاهم کرد سر کرد

بار کس